

# رهايش يا حق تعيين سرنوشت - ۱۳

منوچهر صالحی



به این ترتیب، لنین که تا پیش از انقلاب مخالف جدی دولت فدرال بود، اما در رابطه با شرایط تغییر یافته از امروز به فردا مجبور به توجیه تئوریک ساختار دولت فدرالیستی برای جمهوری شورائی سوسیالیستی روسیه گشت. البته او این اقدام را عملی تاکتیکی می‌پنداشت، یعنی استدلال می‌کرد که تحقق دولت فدرالیستی گامی کوچک در جهت تحقق دولت جهانی سوسیالیستی است.

## گذار از لنین به استالین

استالین برای فرار از چنگال پلیس سیاسی تزاریسیم مجبور شد چندی از روسیه بگریزد و در سال ۱۹۱۲ در وین رساله «مارکسیسم و مسئله ملی» را نوشت. البته پیش از او لنین بسیار درباره مسائل ملی نوشته بود و استالین در هنگام نگارش رساله خود با نکاتی که در برنامه حزب سوسیال دمکرات روسیه درباره حق تعیین سرنوشت ملت‌ها و خلق‌هایی که در سپهر امپراتوری تزاری می‌زیستند، آشنا بود. با این حال کار استالین از اهمیت برخوردار بود و به همین دلیل لنین در نامه‌ای که در فوریه ۱۹۱۳ به ماکسیسم گورکی نوشت، به این نکته اشاره کرد و یادآور شد «این‌جا یک گرجی با شکوه سرگرم نوشتن مقاله‌ای مبسوط برای «پروشوشچنیه» می‌باشد و برای آن تمامی اسناد مربوط به اتریش و دیگر مناطق را گردآورده است.» هم‌چنین دیدیم که لنین در بررسی‌های خود در «برنامه ملی حزب کارگران سوسیال دمکرات روسیه» که در دسامبر ۱۹۱۳ نگارش آن پایان یافت، به نوشته‌ای که استالین ۱۹۱۲ با عنوان «کارگر و ملت» انتشار داده و در آن بغرنج «حق تعیین سرنوشت» را بررسی کرده بود، اشاره و محتوای آن را تأیید کرده بود. دیگر آن که در مقاله‌ای که ۱۹۱۳ در شماره ۳۲ نشریه «سوسیال دمکرات» انتشار یافت، لنین به رساله «مارکسیسم و مسئله ملی» استالین که به تازگی انتشار یافته بود، اشاره کرده بود. بنابراین این پندار وجود دارد که میان برداشته‌های تئوریک لنین و استالین بر سر بغرنج حق تعیین سرنوشت ملیت‌هایی که در درون مرزهای امپراتوری روسیه می‌زیستند، نباید اختلاف نظر وجود می‌داشت. اما در بررسی‌های خود خواهیم دید که چنین نبوده است.

بلشویک‌ها پس از پیروزی انقلاب فوریه و پیش از آغاز انقلاب اکتبر

۱۹۱۷ در بحث‌های درونی خود در رابطه با ساختار جمهوری سوسیالیستی که باید در روسیه تحقق می‌یافت، اختلاف‌نظر داشتند. برخی هوادار دولت فدرال و برخی دیگر در پی بازسازی یک دولت مرکزی مقتدر بودند. همچنین در رابطه با نقشی که ملیت‌های ساکن روسیه باید در ساختار سیاسی آینده بازی می‌کردند نیز اختلاف نظر وجود داشت. در روسیه تزاری ملیت‌ها از هر گونه حق ویژه‌ای محروم بودند، زیرا «روسیه‌ای متحد و تقسیم‌ناپذیر» شالوده ایدئولوژی دولت مرکزی قدر قدرت امپراتوری تزاری را تشکیل می‌داد که با ساختار فدرالیستی در تضاد آشکار قرار داشت. با آن که لنین در نوشته‌های فراوان خود از حق جدائی ملیت‌هایی که با قهر ضمیمه امپراتوری روسیه گشته بودند، بسیار سخن گفت، با این حال حزب بلشویک بنا بر شعار «پرولتاریای جهان متحد شوید» مانیفست کمونیست مخالف هرگونه ساختار فدرالیستی بود، زیرا این ساختار سبب جدائی و پراکندگی پرولتاریا می‌گشت.

دیدیم که لنین ۱۹۱۳ در نوشته خود که با عنوان «اظهارات انتقادی درباره مسئله ملی» انتشار داد، نوشت «مارکسیست‌ها به دلیل ساده‌ای مخالف فدرالیسم هستند، زیرا سرمایه‌داری برای انکشاف خود تا آنجا که ممکن است به دولتی بزرگ و متمرکز نیازمند است. پرولتاریائی که از آگاهی طبقاتی برخوردار است، تحت وضعیتی مستمر همیشه هوادار دولتی بزرگ خواهد بود.» لنین در همین نوشته یادآور شد که «مارکسیست‌ها تا زمانی که ملت‌های مختلف با هم دولت واحدی را تشکیل دهند، تحت هیچ وضعیتی به سود اصل فدرالیستی و عدم تمرکز تبلیغ نخواهند کرد. دولت متمرکز گام تاریخی شگرفی در راهی است که از پراکندگی سده‌های میانه تا دولت واحد سوسیالیستی آینده تمامی جهان برداشته ایم.»

اما پس از انقلاب اکتبر موضع لنین در رابطه با فدرالیسم دگرگون شد. در نوامبر ۱۹۱۷ «شورای کمیسارهای خلق» اعلامیه‌ای را که در رابطه با «حقوق خلق‌های روسیه» از سوی بلشویک‌ها تهیه شده و لنین و استالین زیر آن را امضاء کرده بودند، تصویب کرد. در این اعلامیه از برابری، حاکمیت و حق تعیین سرنوشت خلق‌های روسیه سخن گفته شده بود. در بند دوم این اعلامیه «حق خلق‌های روسیه در تعیین آزادانه سرنوشت خویش تا سرحد جدائی و تشکیل دولتی مستقل» تضمین شده بود. انتشار این اعلامیه سبب شد تا در زمان کوتاهی اقوامی که در امپراتوری روسیه می‌زیستند، سازمان‌های سیاسی خلقی- ملی خود را تشکیل دهند و در بیش از ۴۰ منطقه روسیه دولت‌های خودمختار و حتی مستقل تشکیل شوند و برخی از آن‌ها حتی استقلال و جدائی خود از

اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را اعلان کنند. به این ترتیب، چون لنین خواست باورهای تئوریک و آرمانی خود را در رابطه با حق ملیتها تا سرحد جدائی را متحقق کند، با شتاب با انبوهی از مشکلات روبه‌رو شد که موجودیت دولت انقلابی جدید را که خود را دولت کارگران، دهقانان و سربازان می‌نامید، تهدید می‌کردند، زیرا در نهایت از آن همه ملیتها فقط روسیه باقی می‌ماند. بنابراین حکومت انقلابی به رهبری لنین باید برای بیرون آمدن از این وضعیت دشوار چاره‌ای می‌اندیشید. هر چند فنلاند از ۱۸۰۸ بخشی از امپراتوری روسیه بود، اما بنا بر قراردادی که مابین حکومت فنلاند و دولت روسیه تزاری بسته شده بود، فنلاند از خودگردانی فراوانی برخوردار بود و بنا بر همین حق دارای حکومتی دمکراتیک بود، یعنی در فنلاند پارلمان منتخب مردم وجود داشت. پس از پیروزی انقلاب اکتبر پارلمان فنلاند در دسامبر همان سال اعلان استقلال کرد و از آنجا که ارتش سرخ دولت انقلابی از یکسو گرفتار جنگ داخلی و از سوی دیگر در سنگرهای جبهه جنگ علیه ارتش آلمان زمین‌گیر شده بود، چون توان سرکوب جنبش استقلال‌طلبانه فنلاند را نداشت، به‌همین دلیل دولت انقلابی استقلال فنلاند را در ژانویه ۱۹۱۸ پذیرفت.

در عوض دولت انقلابی حاضر به رسمیت شناختن دولت مستقل اوکرائین نشد و پس از آن که توانست در جنگ داخلی موقعیت خود را تثبیت کند، در سال ۱۹۲۱ ارتش سرخ به رهبری تروتسکی به اوکرائین حمله و آن سرزمین را پس از جنگی خونین، ویرانگر و طولانی اشغال کرد. از آن پس دولت جمهوری مستقل اوکرائین به دولت جمهوری سوسیالیستی خودگردان بدل گشت، یعنی دولت شوروی به رهبری لنین تشکیل دولت فدراتیو را یگانه ابزاری یافت که توانست با آن از تجزیه اوکرائین و دیگر دولت‌هایی که در پی کسب استقلال خود بودند، از دولت مرکزی روسیه جلوگیری کند. در ژانویه ۱۹۱۸، یعنی ۳ ماه پس از پیروزی انقلاب اکتبر سومین کنگره شوراهای سراسری تز تشکیل دولت فدرالی را پذیرفت و قرار شد این اندیشه در قانون اساسی «جمهوری روسیه فدراتیو» تدوین شود.

به این ترتیب، لنین که تا پیش از انقلاب مخالف جدی دولت فدرال بود، اما در رابطه با شرایط تغییر یافته از امروز به فردا مجبور به توجیه تئوریک ساختار دولت فدرالیستی برای جمهوری شورائی سوسیالیستی روسیه گشت. البته او این اقدام را عملی تاکتیکی می‌پنداشت، یعنی استدلال می‌کرد که تحقق دولت فدرالیستی گامی کوچک در جهت تحقق دولت جهانی سوسیالیستی است. لنین ۱۹۱۸ در طرح

اولیه‌ای که برای مقاله «وظائف آتی قدرت شورائی» تهیه کرد، نوشت: «در چارچوب نظامی واقعاً دمکراتیک، آن‌هم با توجه به ساختار شورائی نظام دولتی ما، فدراسیون معمولاً فقط گامی گذرا در جهت تحقق مرکزیتی واقعاً دمکراتیک خواهد بود. نمونه جمهوری شورائی روسیه به ویژه برایمان روشن می‌سازد فدراسیونی را که متحقق می‌سازیم و آن را متحقق خواهیم ساخت، مطمئن‌تری گام در جهت متحد ساختن پایدار ملیت‌های مختلف روسیه برای تبدیل شدن به اتحاد متمرکز دمکراتیک است.»

لنین هم‌چنین ۱۹۲۰ در نوشته‌ای که با عنوان «تزهائی درباره مسئله ملی و مستعمرات» منتشر کرد، یادآور شد «فدراسیون شکل گذرائی در مسیر اتحاد کامل زحمتکشان ملت‌های مختلف است. فدراسیون در عمل سودمندی خود را چه در رابطه‌ای که میان اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و دیگر جمهوری‌های سوسیالیستی (در حال حاضر مجارستان، فنلاند و اوکراین) و چه در رابطه درونی با ملیت‌هایی که در گذشته نه دارای موجودیت دولتی و نه از حق خودگردانی برخوردار بودند (نظیر جمهوری‌های خودگردان بشقیرستان و تاتارستان که ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰ تأسیس شدند و عضو اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی‌اند)، اثبات کرد.» همین یک نمونه آشکار می‌سازد که چگونه لنین در برخورد با اوضاع دگرگون گشته مدام شالوده طرح فدراتیو خود را دگرگون می‌ساخت تا بتواند آن را با نیازهای اوضاع مشخصی که در تضاد با انتظارات او متحقق می‌گشت، منطبق سازد. نمونه آن که در این نوشته لنین از اوکراین به مثابه «جمهوری سوسیالیستی» مستقلی سخن می‌گوید که بیرون از سپهر جمهوری سوسیالیستی اتحاد شوروی قرار دارد، اما یک سال بعد ارتش سرخ به فرماندهی تروتسکی به اوکراین حمله و آن سرزمین را اشغال و ضمیمه «امپراتوری سوسیالیستی» کرد.

با این حال طرح فدراتیو لنین فقط به رابطه دولت مرکزی با دولت‌های منطقه‌ای ارتباط داشت، اما شامل دیگر نهادها و به ویژه حزب کمونیست نمی‌شد. به عبارت دیگر، با آن که دولت اتحاد جماهیر شوروی از اتحاد «داوطلبانه» جمهوری‌های «مستقلی» تشکیل شده بود، اما هر یک از این جمهوری‌ها دارای حزب کمونیست مستقل خویش نبودند تا هر حزبی با در نظرگیری منافع طبقه کارگر ملت خویش بتواند سیاست خود را تعیین کند. بنا بر باور لنین در اتحاد جماهیر شوروی باید یک حزب کمونیست با یک رهبری وجود می‌داشت، آن هم با این استدلال که طبقه کارگر در سراسر جهان دارای منافع مشترکی است و بنابراین نیازی به احزاب کمونیست مختلف در سپهر اتحاد جماهیر شوروی نیست.

به این ترتیب حزب کمونیست سراسری که نه از احزاب کمونیست جمهوری‌های عضو، بلکه از طبقه کارگر این جمهوری‌ها تشکیل شده بود، باید در عین حال حافظ اتحاد ملیت‌هایی که در درون مرزهای اتحاد جماهیر شوروی می‌زیستند، می‌بود، یعنی حزب کمونیست واحد و سراسری باید دولت فدراتیو را که برخلاف خواست تئوریک لنین به وجود آمده بود، کنترل می‌کرد. به این ترتیب سیاست دولت فدرال باید توسط رهبری متمرکز حزب یکپارچه تعیین می‌شد.

استالین که در دوران بیماری لنین مسئول کمیساریای خلق برای مسائل ملیتی بود، خواستار محوریت روسیه در ترکیب دولت نوین بود، یعنی منافع روسیه که بخش تعیین کننده جمعیت و سرزمین اتحاد جماهیر شوروی را تشکیل می‌داد، باید به مرکز ثقل اتحاد «جمهوری‌های مستقل» بدل می‌گشت. او نیز هم‌چون لنین به پدیده دولت فدرالیسم به مثابه ابزار دوران گذار برای تحقق دولت متحد سوسیالیستی می‌نگریست و بنا بر باور او رهبری دولت فدرال باید در اختیار جمهوری سوسیالیستی روسیه می‌بود. به همین دلیل نیز میان برداشتهای استالین و لنین توفیرهای فراوانی در زمینه پذیرش اشکال گوناگون دولت فدراتیو وجود داشت. لنین وجود مراحل مختلف در دوران گذار از دولت فدراتیو به دولت سوسیالیستی را پذیرفته بود و به همین دلیل در آن دوران بر حسب درجه انکشاف تاریخی اقوامی که در آن سرزمین‌ها می‌زیستند، قدرت سیاسی دارای اشکال مختلف بود. بنا بر قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی این اتحادیه باید از جمهوری‌هایی که داوطلب عضویت در آن بودند، تشکیل می‌شد، اما دیدیم که جمهوری اوکرائین توسط ارتش سرخ اشغال و سپس «داوطلبانه» عضو اتحاد جماهیر شوروی شد. هم‌چنین جمهوری‌های لیتوانی، استونی و ... که پس از جنگ جهانی دوم توسط ارتش سرخ اشغال و سپس ضمیمه اتحاد جماهیر شوروی گشتند، بنا بر قانون اساسی روسیه چون «داوطلبانه» عضو اتحادیه شده بود، بنابراین از حق جدائی از اتحادیه نیز برخوردار بودند، یعنی هرگاه اکثریت جمعیت یکی از جمهوری‌های عضو خواستار جدائی از اتحاد جماهیر شوروی می‌گشت، باید می‌توانست دولت مستقل خود را تشکیل دهد. اما دیدیم که در تمامی دوران موجودیت اتحاد جماهیر شوروی از سوی هیچ‌یک از جمهوری‌های عضو هیچ‌گاه چنین گامی برداشته نشد.

اتحاد جماهیر شوروی در هنگام فروپاشی خود از ۵۳ منطقه ملی- قومی تشکیل شده بود که ۱۵ منطقه ملی جمهوری عضو اتحادیه نامیده می‌شدند. پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی این جمهوری‌ها توانستند

به دولت‌های مستقل بدل گردند. در کنار آن ۲۰ جمهوری خودگردان و ۸ منطقه خودگردان نیز وجود داشتند. تفاوت میان جمهوری‌های عضو اتحادیه و جمهوری‌های خودگردان آن بود که گروه نخست پس از فروپاشی روسیه تزاری و پیش از تأسیس اتحاد جماهیر شوروی اعلان استقلال کرده و از سوی برخی از دولت‌های بیگانه به مثابه دولت‌های مستقل به رسمیت شناخته شده بودند و در عوض مردمی که در جمهوری‌های خودگردان می‌زیستند، از آن فرصت تاریخی به سود خود بهره نگرفتند و در نتیجه پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی نتوانستند دولت‌های ملی خود را تشکیل دهند و بخش عمده جمهوری‌های خود گردان و مناطق خودگردان همچون جمهوری داغستان همچنان ضمیمه جمهوری روسیه‌اند. به همین دلیل نیز جمهوری روسیه کنونی دولتی است چند ملیتی که ۸۰٪ جمعیت آن روس‌تبارند و ۲۰٪ دیگر از ملیت‌های مختلف تشکیل می‌شوند که بخش عمده این ملت‌ها همچون تاتارها و داغستانی‌ها مسلمانند، یعنی جمعیت مسلمان روسیه بین ۷ تا ۱۵٪ تخمین زده می‌شود.

از آن‌جا که پیش از انقلاب اکتبر روسیه تزاری تقریباً از هم پاشیده شده و در ۱۴ منطقه دولت‌های مستقل به وجود آمده بودند، لنین برای بازسازی روسیه تزاری خواهان تحقق دولت فدرالی بود که در آن همه‌ی دولت‌های ایالتی باید از حق برابری برخوردار می‌بودند، یعنی جمهوری‌های مختلف باید با پذیرش قانون اساسی اتحاد جماهیر شوروی عضو آن اتحادیه می‌شدند و بنا بر همان قانون از حق جدائی از اتحادیه نیز برخوردار می‌گشتند.

در عوض استالین خواهان عضویت و جذب مناطق غیر روس در اتحاد جماهیر شوروی بود که در آن جمهوری شورائی روسیه سوسیالیستی باید حرف آخر را می‌زد. در دورانی که لنین هنوز می‌زیست، میان اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و برخی از جمهوری‌های شورائی ملت‌های غیر روس یک‌چنین رابطه‌ای در حوزه نظامی و اقتصادی وجود داشت. در همین رابطه، پس از آن که ۱۹۲۰ به رهبری استالین دولت‌های قفقاز شمالی اشغال و دوباره ضمیمه روسیه گشتند، استالین یادآور شد که «خودگردانی» این سرزمین‌ها به معنی «جدائی آن‌ها از روسیه نیست، بلکه اتحادیه‌ای است میان یک خلق کوه‌نشین خودگردان با خلق روسیه.»

برای آگاهی از اندیشه استالین درباره حق تعیین سرنوشت ملت‌ها بررسی کوتاهی از رساله «مارکسیسم و مسئله ملی» ضروری است. استالین در این رساله تعریف نوینی از ملت ارائه داد که بر مبنای آن «ملت اجتماعی از انسان‌هایی است که در طول تاریخ پدید آمده، یعنی چیزی است که گشته و شده و پیدایش یافته و فناپذیر و

[فرآورده] روندی دیالکتیکی است.» استالین همچنین در این رساله آشکار ساخت که یک ملت می‌تواند از انسان‌هایی با نژادها و اقوامی که دارای زبان‌های مختلفی هستند، تشکیل گردد، به شرط آن که این انسان‌ها با هم «دارای تاریخ طولانی و مداوم مشترک» بوده باشند. زندگی تاریخی مشترک پس از آن که سبب پیدایش مشخصه‌های مشترکی میان انسان‌ها گشت، آن اجتماع را به ملت بدل می‌سازد. این مشخصه‌ها بنا بر باور استالین عبارتند از زبان، سرزمین و زندگی اقتصادی مشترک و همچنین برخورداری از اقتصادی واحدی، خصوصیات روانی مشترکی که خود را در فرهنگ مشترک برمی‌تاباند. «فقط وجود تمامی این مشخصه‌ها سبب وجود یک ملت می‌گردد.» استالین نیز در این رساله همچون لنین بر این باور بود که هر ملتی باید «سرنوشت خود را تعیین کند. هر ملتی، هرگاه حق ملت‌های دیگر را پایمال نسازد، حق دارد آن‌گونه که دوست دارد، زندگی خود را سامان دهد.» با این حال استالین از خواننده رساله خود می‌پرسد «هرگاه منافع اکثریت ملت و پیش از هر چیز منافع پرولتاریا تعیین کننده باشد، در آن صورت اما چگونه یک ملت باید [زندگی خود] را تنظیم کند و قانون اساسی آتی او باید چگونه باشد؟»

استالین در همین رساله که یادآور شد که هواداری مارکسیست‌ها از حق تعیین سرنوشت و حتی جدائی ملت‌ها و اقوامی که در روسیه تزاری می‌زیستند، نباید دارای سرشتی مکانیکی باشد. «می‌توانیم بگوئیم که تاتارهای ماورا قفقاز به مثابه یک ملت می‌توانند در مجلس ایالتی خود اجتماع کنند و تحت تأثیر بیگ‌ها و ملایان خود خواهان بازسازی مناسبات گذشته شوند و جدائی از امپراتوری را نیز تصویب کنند. آن‌ها بر اساس مضمون حق تعیین سرنوشت کاملاً از یک‌چنین حقی برخوردارند. اما آیا این [کار] در خدمت منافع اقشار زحمتکش ملت تاتار قرار دارد؟ آیا سوسیال دمکراتی می‌تواند بی‌خیال بنگرد که چگونه بیگ‌ها و ملاها توده را در تصمیم‌گیری درباره مسئله ملی هدایت می‌کنند؟ آیا سوسیال دمکراتی نباید دخالت کند و به شیوه خویش خواست ملت را تحت تأثیر خود قرار دهد؟ نباید سوسیال دمکراتی با برنامه مشخصی در مورد مسئله‌ای که باید درباره‌اش تصمیم گرفت، قدم به جلو نهد؟» استالین در رساله خود به این نتیجه رسید «که مسئله ملی فقط در ارتباط با شروطی تاریخی که در چنین انکشافی باید مورد توجه قرار گیرند، می‌تواند قابل حل باشد. شرائط اقتصادی، سیاسی و فرهنگی‌ای که یک ملت در آن می‌زید، یگانه ابزار تصمیم‌گیری درباره این پرسش‌اند که این و یا آن ملت چه سامانه‌ای برای خود می‌آفریند و قانون اساسی آینده‌اش چگونه خواهد بود. این احتمال وجود دارد که

هر ملتی راه حل ویژه خود را بیابد. هرگاه فرمولی دیالکتیکی برای مسئله‌ای ضروری باشد، در این مورد، مسئله ملی است.»

۱۹۲۲، یعنی در دورانی که لنین بیمار و بستری بود، استالین طرح خود با عنوان «رابطه جمهوری فدرال روسیه شوروی با جمهوری‌های مستقل» را تدوین کرد. در این طرح اختلاف بین دیدگاه او و لنین در رابطه با حق تعیین سرنوشت ملتها بیشتر از گذشته نمایان شد. استالین در این طرح خواستار ضمیمه‌سازی جمهوری‌های شورائی ملتهای غیرروس در جمهوری روسیه شوروی سوسیالیستی شد. اما این خواسته از سوی جمهوری‌های اوکرائین، روسیه سفید و گرجستان پذیرفته نشد. با آن که لنین مخالف طرح استالین بود، اما این طرح در سپتامبر ۱۹۲۲ در نشست کمیته مرکزی حزب کمونیست تصویب شد. پس از آن لنین در همان ماه در نامه‌ای به کمیته مرکزی حزب اندیشه تبدیل «جمهوری شورائی روسیه سوسیالیستی» به «جمهوری شورائی فدرال» را به مثابه «دولت شورائی فدرالی که از اتحاد اروپا و آسیا» باید تشکیل شود و در آن همه دولت‌ها باید از حقوق برابری برخوردار باشند، عرضه کرد. این نامه سبب عقب‌نشینی تاکتیکی استالین از مواضع خود گشت و این اندیشه لنین در طرح استالین گنجانده شد و در نتیجه طرح تکمیل شده استالین در دسامبر ۱۹۲۲ از سوی تمامی جمهوری‌های عضو اتحاد جماهیر شوروی پذیرفته شد و در همان سال اتحاد جماهیر شوروی با جمهوری‌های روسیه، اوکرائین، روسیه سفید، آذربایجان، ارمنستان و گرجستان تشکیل شد، البته در آن زمان سه جمهوری آذربایجان، ارمنستان و گرجستان به عنوان جمهوری فدراتیو شورائی سوسیالیستی ماوراقفقاز به‌عنوان یک دولت در آن اتحادیه شرکت داشتند. هر چند به ظاهر این جمهوری‌ها نسبت به هم از حقوقی برابر برخوردار بودند، اما از یکسو این جمهوری‌ها که پس از فروپاشی روسیه تزاری اعلان استقلال کرده بودند، توسط ارتش سرخ که توسط تروتسکی رهبری می‌شد، نخست اشغال و سپس «داوطلبانه» عضو اتحاد جماهیر شوروی گشته بودند و از سوی دیگر ۷۰٪ جمعیت و ۹۰٪ از وسعت دولت جدید متعلق به جمهوری شورائی روسیه سوسیالیستی، یعنی روسیه بود. بنابراین بدون خواست و اراده این جمهوری هیچ پروژه‌ای نمی‌توانست در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تحقق یابد.

استالین که توانسته بود پس از مرگ لنین به تدریج تمامی قدرت سیاسی را در دستان خود قبضه کند، در کنگره هیجدهم حزب کمونیست که در سال ۱۹۳۶ برگزار شد، در سخنرانی خود درباره قانون اساسی جدید اتحاد جماهیر شوروی که باید در همان کنگره به تصویب می‌رسید،



رابطه متقابل ۶۰ ملیتها و اقوامی را که در درون مرزهای اتحاد جماهیر شوروی میزیستند، مورد بررسی قرار داد و یادآور شد که «دولت شورائی یک دولت ملیتی است.» همچنین بنا بر باور او هر چند تلاش امپراتوری هابسبورگ برای تحقق یک دولت چند ملیتی و تحقق دولت اتریش- مجار با شکست روبه‌رو شده بود، با این حال در روسیه شوروی تصمیم گرفته شد یک دولت چند ملیتی تأسیس شود، «زیرا می‌دانستیم که یک دولت چند ملیتی که بر شالوده سوسیالیسم به‌وجود آید، در برابر تمامی و هر مشکلی باید پایداری کند. از آن زمان ۱۴ سال سپری شده است، زمانی که برای بررسی آن کفایت می‌کند. و چه دستاوردی داشته‌ایم؟ دوران سپری شده بدون هرگونه تردیدی نشان می‌دهد که آزمایش ما در رابطه با تحقق یک دولت ملی بر شالوده سوسیالیسم به‌طور کامل موفق بوده است. و این بدون تردید پیروزی سیاست ملیتی لنینیستی است.» اما واقعیت آن است که سرزمین تقریباً همه ملت‌های غیرروس توسط ارتش سرخ یکی پس از دیگری اشغال شدند و سپس در آن مناطق دولت‌هایی از کمونیست‌هایی که پیرو مشی بلشویکی بودند، به‌وجود آمدند و این دولت‌ها که از پشتیبانی نظامی و اقتصادی دولت روسیه سوسیالیستی برخوردار بودند، «داوطلبانه» به اتحاد جماهیر شوروی پیوستند. همان‌گونه که دیدیم، بدترین نمونه آن گرجستان بود که تا ۱۹۲۰ دارای دولت مستقلی بود و در ۱۷ ماه مه ۱۹۲۰ میان اتحاد جماهیر شوروی و دولت گرجستان قراردادی بسته شد که بنا بر ماده یکم آن قرارداد چون دولت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی از اصل حق تعیین سرنوشت خلق‌ها تا سر حد جدائی آن‌ها پیروی می‌کرد، بنا بر این جدائی گرجستان از روسیه و تشکیل دولت مستقل گرجستان را تأیید کرده بود. اما هنوز جوهر این قرارداد خشک نشده بود که در ۱۱ فوریه ۱۹۲۱ ارتش سرخ به گرجستان حمله و طی ۶ هفته جنگ سراسر آن سرزمین را اشغال کرد. در گام بعدی یک دولت دست‌نشانده که رهبران آن همگی از بلشویک‌های گرجی بودند، در گرجستان بر سر کار آمد و چندی بعد قرارداد پیوستن «داوطلبانه» گرجستان به اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی را امضاء کرد.

استالین همچنین در سخنرانی خود در شانزدهمین کنگره حزب کمونیست در رابطه با حق تعیین سرنوشت یادآور گشته بود که «فرهنگ ملی تحت سیطره بورژوازی یعنی چه؟ هدف این فرهنگ که محتوای آن بورژوائی و در شکل ملی است، آن است که توده را با ملی‌گرایی مسموم کند و حاکمیت بورژوازی را تحکیم بخشد.» او سپس پرسید «فرهنگ ملی در دیکتاتوری پرولتاریا چیست؟ هدف این فرهنگ که از نقطه نظر محتوایی سوسیالیستی و در شکل ملی است، آن است که توده را با روح

انترناسیونالیستی تربیت کند و دیکتاتوری پرولتاریا را تحکیم بخشد.» استالین در همین سخنرانی برداشت خود از آینده را این گونه عرضه کرد: «شاید شگفت‌انگیز بنماید ما که پیرو ادغام فرهنگ‌های ملی در فرهنگی یکسان (در محتوا و شکل) با زبانی مشترک هستیم، هم‌زمان، یعنی در حال حاضر، در دوران دیکتاتوری پرولتاریا پیرو شکوفائی فرهنگ‌های ملی می‌باشیم. اما در آن هیچ چیز عجیب نیست. باید به فرهنگ‌های ملی امکان انکشاف و گسترش داد تا نیروی نهفته در خود را بنمایانند و شرائط را برای جذب در فرهنگی یکسان با زبانی مشترک را به‌وجود آورند.» به این ترتیب می‌بینیم که در اندیشه استالین همه‌ی خرده فرهنگ‌های ملیت‌های غیر روس که در سپهر اتحاد جماهیر شوروی می‌زیستند، باید دیر یا زود در «فرهنگی مشترک» جذب و محو می‌شدند و هم‌چنین زبان‌های اقوام و ملت‌های مختلف باید دیر یا زود جای خود را به یک «زبان مشترک» می‌دادند. با توجه به ترکیب جمعیتی روسیه شوروی آشکار بود که خرده فرهنگ‌ها باید جذب فرهنگ غالب، یعنی فرهنگ روسیه می‌گشتند و زبان روسی باید به زبان مشترک همه ملیت‌ها و اقوام بدل می‌گشت.

ادامه دارد

[msalehi@t-online.de](mailto:msalehi@t-online.de)

[www.manouchehr-salehi.de](http://www.manouchehr-salehi.de)

پا نوشت‌ها :

---

1Proscheschtschenije

2Kantrowicz, Alfred: „Ost und West“, Band 5: 2. Halbejahr 1949. Heft 7-12, 3. Jahrgang, „Beiträge zur kulturellen und politischen Fragen der Zeit 1947-1949“, Athenäum Verlag, Königstein, 1979

3Ebenda

4Lenin Werke: Band 20, Dietz Verlag Berlin, Seite 31

5Ebenda, Seite 33

6Ebenda, Band 27, Dietz Verlag 1974, Seiten 196-197

7Ebenda, Band 31, Dietz Verlag 1974, Seite 135

این ۱۵ جمهوری عبارت بودند از: آذربایجان، ارمنستان، ازبکستان، استونی، اوکراین، تاجیکستان، ترکمنستان،

روسیه، روسیه سفید، قرقیزستان، قزاقستان، گرجستان، لتونی، لیتوانی، مولداوی.

Â Â <http://die-auswaertige-presse.de/2010/10/lenin-und-stalin-die-kontroverse-vor-grundung-der-udssr/> Â Â

Â

10Kantrowicz, Alfred: „Ost und West“, Band 5: 2. Halbejahr 1949. Heft 7-12, 3. Jahrgang, „Beiträge zur kulturellen und politischen Fragen der Zeit 1947-1949“, Athenäum Verlag, Königstein, 1979

11Ebenda

12Ebenda

13Ebenda

14Ebenda

15Ebenda

16Bochenski, Joseph; Niemeyer, Gerhart: „Handbuch des Kommunismus“, Karl Alber Verlag, Freiburg/ München, 1958, Seiten274-275

17Ebenda